



« عدلیه » !

از ادیب الممالک

روزی ز جور خصم ستمگر ظلامه‌ای
دیدم سرای تیره و تنگی بساز کور
میزی پلید و صندلی کهنه پای آن
سوراخ رخ ز آبله و چانه از جذام
از سبلتش بر ریخته چون گریک پیر پشم
تقویم پیش روی و نظر بر خط بروج
بر روی میز دفتر کی خط کشیده بود
پهلوی آن دواتی و در جنب آن دوات
سوی دگر ز خانه حصیری و چند طفل
طفلی بگاوواره کتیفی بزیر آن
دیگی و کمیجه‌ای و سبوتی و متردی
قاضی بصندلی چو به پشم شتر قراد
کردم سلام و گفتم علیکی ز روی کبر
بردم بنزد قاضی صلحیه پلید
تختی شکسته در بن آن هشته چون لحد
بر صندلی نشسته سیاهی دراز قد
خسته سرش ز نزله و چشمانش از رم
وز گردنش بر آمده چون سنگ باغدد
همچون منجمی که کند اختران رصد
چون لاشه بر آمده سینه‌خوانش از جسد
با کت سه چار دانه و «استامپ» یکمعد
زالی خمیده قد ز نقاسات فی المقد
بندی ز گاوواره فرو بسته بر وتد
آلوده از ازل شده ناشسته تا ابد
در خدمتش پلiski استاده چون فرد
زیرا که بود ممتلی از کبر و از حسد

دادم عریضه‌ای و سپردم بهای تعبیر
 هر دم که شد رحل نمودم بخدمتش
 یکروز گفت گزپی خصمت ز محکمه
 سبز و سفید و سرخ فرستاده‌ایم و باز
 فردا اگر نیاید حکم غیابیت
 روز دیگر بمحکمه رفته بقصد آن
 قاضی بکبر گفت که خصم تو حاضر است
 گفتم بخوان قباله این ملک را که من
 گفنا که چیست مدرک اصل این قباله را
 گفتم که این علاقه بسادات هاشمی
 این است مهر بوذر و سلمان و صمصمه
 گفنا بهل حدیث و خرافات و حجتی
 قانونی است محکمه برهانی است قول
 ایان که نام بردی از ایشان نبوده‌اند
 گفتم بنص قرآن بنگر که جبرئیل
 گفنا به «پرسنل» نبود نام جبرئیل
 این حرفهای کهنه برستان فکن بدور
 چون نه گوا نه حجت مسموع باشدت
 چون این سخن سرودیقین شد مرا که او
 گرگی است رفته در گله اندر لباس میش
 نه معنی بقاعدۀ دین و رسم داد
 از اخذ و بند و رشوه و کلاشی و طمع
 خشمس بسان ابر دمام برعد و برق
 قولش بدستگاه پلیس است منبع

گفنا بیا بمحکمه اندر صباح غد
 گفتم که یا الهی هیتی لئار شد
 احضار نامه رفته و هستیم در صدد
 دیگر نمانده مهر و ملجا و ملتحد
 خواهیم داد و نیست دگر جای منع و سد
 کز خصم دادخواهم و از فضل حق مدد
 دعوی بیار و حجت و برهان و مستند
 هم مالکم بحجت و هم صاحبم ید
 بنمای بی اجاجت و تکرار و نقض و شد
 نسلا بنسل ارث مضر باشد و معد
 هم اصبع نباته سلیمان بن سرد
 آور که مدعی تواند نمود رد
 گفنا منطقی کن و خارج مشو ز حد
 هرگز به نزد ما نه مصدق نه معتمد
 آورد بهر احمدش از در گه احد
 قرآن نخورده نمر و نخواهد شدن سند
 نوشد اساس و صحبت نو باید ای ولد!
 ما نحن فیه را بعد و ساز مسترد
 لامذهبی پلید و بلیدی است نابلد
 بر ظالمان چو کر به ، بمظلوم چون اسد
 نه معتقد به داور بخشنده صمد
 بر سینه کسی نهاده است دست رد
 آرز بان بحر یابوی بجزر و مد
 حکمش به پیشگاه رئیس است مطرد

دیدم بهیچ حیلہ و تدبیر و مکر و فن
 کردم رها بخصم زر و مال و خانمان
 از صلحہ گرفته شدم راست تا تمیز
 حکمی کہ شد ز صلحہ صادر بر تمیز
 «المؤمنون اخو» بر این قوم صادق است
 بادا ز کردگار بر این قاضیان دون
 طاق و رواق عدلیہ را بر کند ستون
 نتوان طریق فتنہ او را نمود سد
 بزم رده همچو گلشدم افسرده چون جمہ
 دیدم تمام متفق القول و متحد
 قولی است لایخالف وامری است لایرد
 کایمانشان بقلب چو بر آبجو زبد
 دشنام بی نہایت و نفرین لایسد
 انکو فراشت سقف سما را بلا عمد



آقای داور ، وزیر عدلیہ



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی